

..... پدر پولدار

نویسنده: رولف دوبلی
ترجمه: میلاد شیروانی

سرشناسه:	کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷-م - Robert T. Kiyosaki
عنوان و نام پدیدآور:	پدر پولدار پدر بی پول / نوشته‌ی رابرت تی کیوساکی /
مشخصات نشر:	ترجمه میلاد شیروانی
مشخصات فارسی:	قم، آراستگان، ۱۳۹۸.
شابک:	۱۹۲ ص. 978-622-6926-73-7
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
شناسه افزوده:	شیروانی، میلاد، ۱۳۶۷. مترجم
موضوع:	راه‌کارهای موفقیت و کامیابی در زندگی.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۸ش۹م/ BF۶۳۷
رده‌بندی دیوینی:	۲۴/۳۳۲
شماره کتابشناسی ملی:	۴۸۱۵۵۸۲

پدر پولدار پدر بی پول

تألیف رابرت تی کیوساکی / ترجمه میلاد شیروانی

ناشر: آراستگان

صفحه آرا: مهدی نحوی

ویراستار: افسانه کرمی معز

مدیر تولید: بهزاد حسینی

لیتوگرافی: هنارس

چاپ: فاضل

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۸

صفحه و قطع: ۱۹۲، وزیری

شابک: ۷-۷۳-۶۹۲۶-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان

مرکزپخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، واحد ۳۳

«پخش کتاب بهزاد» / تلفن: ۰۲۵۳۷۸۴۳۵۶۳ همراه: ۰۹۱۲۹۲۸۲۹۳۷

فهرست مطالب

۷	معرفی
۷	نیاز اساسی
۲۱	فصل اول □ پدر پولدار، پدر بی پول
۲۱	سوگیری بقا
۲۷	راه تجربه نشده
۲۹	فصل دوم □ درس اول: شخص ثروتمند برای پول کار نمی‌کند
۳۵	شروع درس‌ها
۳۹	در انتظار شنبه
۵۱	درس ۱: شخص ثروتمند برای پول کار نمی‌کند
۶۷	فصل سوم □ درس دوم: چرا باید سواد مالی را ارتقا دهیم؟
۶۸	کارآفرینان بزرگ
۸۹	فصل چهارم □ درس سوم: ذهنتان را متمرکز بر کسب و کار کنید
۹۷	فصل پنجم □ درس چهارم: تاریخ مالیات و قدرت شرکت‌ها
۱۰۰	چگونه مانند ثروتمندان بازی کنیم
۱۰۹	فصل ششم □ درس پنجم: شخص ثروتمند پول را ایجاد می‌کند
۱۱۷	فصل هفتم □ درس ششم: برای یادگیری کار کنید و نه برای کسب پول
۱۳۵	فصل هشتم □ غلبه کردن بر موانع!
۱۵۷	فصل نهم □ شروع کردن
۱۵۸	۱. من به یک دلیل نیاز دارم که بزرگ‌تر از واقعیت باشد
۱۶۰	۲. هر روز انتخاب می‌کنم
۱۶۳	۳. مراقب دوستانتان باشید
۱۶۵	۴. در یک فرمول متخصص شوید و سپس برای فرمول بعدی به یادگیرنده تبدیل شوید
۱۶۷	۵. در اولین مرحله به خودتان پرداخت کنید

۶. پدر پولدار پدر بی پول •

۶. به کارکنانتان خوب برسید ۱۷۳
۷. مانند یک هندوستانی دریافت کننده باشید: ۱۷۵
۸. با دارایی تان لاکچری شوید ۱۷۷
۹. نیاز به یک قهرمان ۱۸۰
۱۰. بدهید تا بگیرید ۱۸۱
- فصل دهم □ نمی خواهید بیشتر بدانید؟ ۱۸۵
- نتیجه اخلاقی داستان ۱۸۷

معرفی

نیاز اساسی

آیا سیستم آموزشی مدرسه کودکان را برای دنیای واقعی آماده می‌کند؟ پدر و مادرم همیشه می‌گفتند: «سخت تلاش کنید و نمرات عالی بگیرید تا بتوانید شغلی مناسب پیدا کنید.» هدف آن‌ها برای زندگی من و خواهر بزرگ‌ترم همین بود که بتوانیم با تحصیلات عالی دانشگاهی بهترین شانس را برای موفقیت در زندگی داشته باشیم. هنگامی که در نهایت توانستم دیپلم را سال ۱۹۷۶ در رشته حسابداری دانشگاه ایالتی فلوریدا به دست بیاورم، والدینم دریافتند که توانسته‌اند به اهدافشان برسند و این موفقیت دستاورد مهم زندگی آن‌ها بود. طبق طرح جامعی که در آن زمان برپا بود توانستم در یک شرکت حسابداری به نام «Big 8» استخدام شوم و در همان سنین اولیه انتظار داشتم کاری حرفه‌ای و طولانی همراه با بازنشستگی داشته باشم.

شوهرم «مایکل» مسیر مشابهی را دنبال کرد و هر دو از خانواده‌هایی بودیم که به کار سخت و تلاش زیاد معتقد بودند. او همچنین با افتخار فارغ‌التحصیل شد. باید بگویم او توانست دوبار این افتخار را کسب کند، یکبار بعنوان مهندس و سپس از مدرسه حقوق. او بسرعت بعنوان یک مدیر معتبر در واشنگتن برای شرکتی حقوقی در حیطه کاری ثبت اختراع استخدام شد و بنظر می‌رسید آینده روشنی داشته باشد. مسیر شغلی او به خوبی تعریف شده بود و بازنشستگی زود

هنگامش تضمین شده بحساب می‌آمد.

اگرچه ما در حرفه‌های خود موفق بودیم اما به اندازه‌ای که انتظار داشتیم اوضاع پیش نمی‌رفت و به همین دلیل موقعیت‌هایمان را چندین بار تغییر دادیم و مجبور شدیم که بازنشستگی را فعلاً در برنامه‌هایمان قرار ندهیم. من و مایکل با یک ازدواج فوق‌العاده صاحب سه فرزند شدیم و هنگامی که من این مطلب را می‌نویسم دونفر از آن‌ها در کالج مشغول تحصیل می‌باشند و دیگری در دبیرستان آموزشش را فرامی‌گیرد. زحمت بسیاری کشیدیم تا اطمینان حاصل کنیم فرزندانمان در بهترین شرایط به تحصیل می‌پردازند.

روزی در سال ۱۹۹۶ یکی از فرزندانم در حالتی که از مدرسه خسته شده بود به خانه بازگشت و کاملاً از محیط آنجا و تحصیل خسته شده بود و به همین دلیل شروع به اعتراض کرد: «چرا باید وقت خودم را برای مطالعه موضوعاتی که هرگز در زندگی از آن‌ها استفاده نمی‌کنم تلف کنم؟»

من نیز بدون مکث و تفکر به او پاسخ دادم: «برای اینکه اگر نتوانید در این درس‌ها نمره خوبی بگیرید، در نتیجه از کالج و دانشگاه نیز خبری نخواهد بود.»

او گفت: «اما من می‌خواهم بدون اینکه به کالج بروم ثروتمند شوم و اگر وقتم را برای کالج نیز تلف کنم دیگر شغل خوبی به دست نمی‌آورم.»

با یک نگرانی مادرانه پاسخ دادم: «اما اگر شغل خوبی نداشته باشید چطور می‌خواهید ثروتمند شوید؟»

پسرم از این صحبت عصبانی شد و سرش را با ناامیدی تکان داد، این بحث تازگی نداشت و قبلاً نیز چندین بار در این مورد با هم صحبت کرده بودیم. پسرم انگار از صحبت‌هایم خرد شده بود اما او همیشه برای من مردی جوان و قابل احترام است و می‌تواند باهوش زیاده‌اش به قدرت دست یابد و موفق شود.

«بین مامان، نگاه کن، افراد ثروتمند زیادی هستند که به خاطر تحصیل ثروتمند نشده‌اند. نگاهی به مایکل جردن و مدونا بینداز، حتی بیل گیتس، او

حتی از دانشگاه هاروارد هم اخراج شد اما توانست مایکروسافت را تأسیس کند و اکنون ثروتمندترین مرد در آمریکا بحساب می‌آید و هنوز هم به ۳۰ سالگی نرسیده است. یک بازیکن بیسبال نیز می‌شناسم که سالانه درآمدی ۴ میلیون دلاری دارد و او نیز اصلاً به مدرسه و دانشگاه نرفته است و همه او را «ذهنی به چالش کشیده» می‌شناسند.»

سکوتی طولانی فضا را دربرگرفت و سپس سعی کردم توصیه‌هایی که پدر و مادرم به من داده بودند را به او نیز بدهم، اما دنیای اطراف ما بسیار تغییر کرده است و توصیه‌های دیروز مانند امروز نیستند. آموزش خوب و کسب رتبه‌های عالی دیگر نمی‌تواند موفقیت را تضمین کند و انگار دیگر کمتر کسی به آن‌ها توجه دارد. حتی فرزندان ما نیز اینگونه بودند.

پسرم ادامه داد: «من نمی‌خواهم مانند شما و پدر، سخت کار کنم و اگر بخواهم مانند شما موفق باشم باید سختی بیشتری در این مسیر تحمل کنم زیرا امروزه دیگر امنیت شغلی وجود ندارد و همچنین حقوق‌ها بسیار کمتر شده‌اند. اصلاً در این باره می‌دانید؟ فارغ‌التحصیلان امروزه درآمد بسیار کمتری نسبت به شما در گذشته دارند. با این شرایط اصلاً نمی‌توان به حقوق اجتماعی یا بازنشستگی شرکت‌ها اعتماد کرد. من نیاز به پاسخ‌های بهتر دارم.»

حق با او بود. او نیاز به پاسخی قاطع‌تر داشت و همچنین توصیه‌های من و والدینم ممکن است برای افراد متولد قبل از سال ۱۹۴۵ مفید باشند و شاید برای افرادی که در این عصر و در دنیایی که به سرعت در حال رشد و پیشرفت هستند فاجعه‌بار باشد. شاید دیگر نتوانم به سادگی به فرزندانم بگویم: «به مدرسه بروید، نمرات خوبی بگیرید و برای پیدا کردن یک کار مناسب با اطمینان نگاه کنید.» «مجبور بودم که روش‌های تازه‌ای برای راهنمایی فرزندانم فرا بگیرم.

بعنوان یک مادر و یک حسابدار، نگران آموزش‌های مالی بودم که در مدرسه به فرزندانم می‌دادند زیرا بسیاری از جوانان بدون آنکه آموزشی از نظر پس‌انداز کسب کنند کارت‌های اعتباری گوناگونی از مدارس دریافت می‌کنند و فقط

به خرج کردنشان می پردازند. به راحتی می توان گفت که سواد مالی و آگاهی برای نحوه استفاده کردن از پول عامل بسیار مهمی برای آینده فرزندان است که آن ها اصلاً از این منظر آماده نیستند و نمی دانند که چه دنیایی در آینده منتظر آن ها خواهد بود. دنیایی که برای موفقیت تماماً بر روی پس انداز تأکید می کند. وقتی که بزرگ ترین فرزندم بعنوان یک دانشجوی تازه کار در دانشکده ثبت نام شد، نه تنها در استفاده نکردن از کارت های اعتباری به او کمک می کردم، بلکه در زمینه مسائل مالی هر روز به او آموزش می دادم که بتواند با پول هایش استفاده بهتری داشته باشد.

یک سال بعد از این اتفاقات شوهرم من را به اتاق کارش فرا خواند و گفت: «شخصی را می شناسم که بهتر است با او ملاقات داشته باشی. نام او رابرت کیوساکی است. او تاجر و سرمایه گذاری قوی است که برای ثبت اختراع یک محصول آموزشی درخواست فرستاده است که فکر می کنم دقیقاً همان چیزی باشد که به دنبالش هستی.» بله! دقیقاً من نیز به دنبال همین بودم. من و شوهرم مایک، شدیداً تحت تأثیر شیوه آموزشی «CASHFLOW» قرار گرفتیم. محصولی جدید که رابرت کیوساکی در حال توسعه آن بود و به این دلیل برای ما تست های آزمایشی فرستاده بود و از آنجا که بیشتر شبیه به یک بازی آموزشی بود از دختر ۱۹ ساله ام درخواست کردم که همراه با ۱۵ نفر دیگر که قرار بود در این آزمون آزمایشی شرکت کنند نیز حضور داشته باشد و او که یک دانشجوی تازه وارد در دانشگاه محلی بحساب می آید با درخواستم موافقت کرد.

مایک درست می گفت، این بسته آموزشی دقیقاً همان محصولی بود که به دنبالش بودم. بسته آموزشی که به یک بازی مارپیچ شبیه بود که بتوانید موشی را از این مسابقه بیرون بیاورید. رابرت سپس در مورد این بازی که آن را «Rat Race» یا «مسابقه موش ها» نام گذاری کرده بود برای ما توضیح داد.

«اگر دید شما به زندگی از جانب فردی با تحصیلات متوسط، یا فردی سخت کوش باشد، مسیرهای کاملاً مشابهی وجود دارند. کودکی متولد می شود

و به مدرسه می‌رود، پدر و مادر افتخار می‌کنند که فرزند باهوشی دارند و با نمرات خوبش راضی هستند و در نتیجه در دانشگاه نیز پذیرفته می‌شود. سپس در آنجا نیز فارغ‌التحصیل خواهد شد و در نهایت با برنامه‌ریزی که در این مسیر داشته است برای پیدا کردن شغلی مناسب که مطمئن است آن را پیدا می‌کند تلاش می‌کند. این کودک را پیدا کنید، احتمالاً بعنوان یک دکتر، یا وکیل، یا اینکه در نیروهای ارتشی فعالیت می‌کند یا شاید هم برای دولت کار دولتی انجام می‌دهد. بطور کلی این کودک شروع به کسب درآمد کرده است و کارت‌های اعتباری‌اش شروع به افزایش درآمد می‌کنند و در نتیجه دست به خرید هرچیزی که دوست دارد می‌زند.

کودک پول‌هایش را خرج می‌کند و به مکان‌هایی می‌رود که علاقه دارد و با افراد زیادی ملاقات می‌کند و گاهی اوقات در این ملاقات‌ها ازدواج نیز صورت می‌گیرد. زندگی آن‌ها شگفت‌انگیز است؛ زیرا امروزه هم مردان و هم زنان مشغول کار هستند و درآمد آن‌ها دو برابر می‌شود و احساس موفقیت بیشتری خواهند کرد، آینده بسیار روشن است و تصمیم می‌گیرند که یک خانه، یک ماشین، یک تلویزیون جدید بخرند و با فرزندانشان به تعطیلات بروند.

روزهای شاد به سمتشان می‌آید و تقاضا نیز برای پول نقد بیشتر می‌شود و زن و شوهری که بسیار خوشحال هستند تصمیم می‌گیرند تلاششان را بیشتر کنند و با افزایش درآمد برای دیگر فرزندان که احتمالاً در راه است خانه‌شان را بزرگ‌تر کنند. آن‌ها هرروز بیشتر کار می‌کنند و کارکنان بهتری را برای کار در محل کارشان جذب می‌کنند و به کلاس‌های آموزشی می‌روند تا بتوانند تخصص بیشتری کسب کنند تا در نهایت پول بیشتری به دست بیاورند. شاید در این میان به شغل دوم نیز مشغول شوند تا درآمدشان افزایش یابد زیرا هرچه جلوتر می‌روند، مالیات بر ارزش افزوده املاک و مستغلات نیز بیشتر می‌شود و برای خانه بزرگ‌تری که می‌خواهند داشته باشند، مالیات‌های بیشتری را نیز باید پرداخت کنند. در کمال تعجب دستمزدهای آن‌ها دیگر کفاف زندگی را نمی‌دهد و کارت‌های اعتباری یکی پس از دیگری خالی می‌شوند و در این

هنگام فرزندان آن‌ها به سن‌های ۵ یا ۶ سالگی رسیده‌اند و برای فرستادنشان به مدرسه و دانشگاه از همین‌الان نیاز به صرفه‌جویی خواهند داشت و همچنین باید فکر دوران بازنشستگی را نیز در سر داشته باشند.

این زوج خوشبخت ۳۵ ساله اکنون مانند موش در تله گیر افتاده‌اند و هر روز مشغول کار هستند تا بتوانند وام‌ها و قرض‌های گوناگونی که به دولت دارند را بپردازند. در این میان آن‌ها هر روز به فرزندانشان توصیه می‌کنند که به سختی درس بخوانند و نمرات خوبی کسب کنند تا در آینده شغلی مناسب دریافت کنند؛ اما هیچ آموزشی در مورد نحوه استفاده از پول را به آن‌ها نمی‌آموزند و در نتیجه تمام این فرایند یک نسل دیگر نیز تکرار خواهد شد و این مسابقه «Rat Race» یا همان «مسابقه موش‌ها» است.

تنها راه خروج از این مسابقه این است که مهارتتان را در مسائل حسابداری و سرمایه‌گذاری تقویت کنید که مسلماً دو مهارت بسیار سخت و پیچیده هستند و بعنوان یک ارشد آموزش دیده در شرکت حسابداری «Big 8» بسیار شگفت‌زده شدم که چطوروری رابرت این قضیه را سرگرم‌کننده و هیجان‌انگیز کرده است آن را خیلی خوب تعریف کرده است، بطوری که ما هر روز تلاش می‌کنیم تا از این مسابقه خودمان را بیرون بیاوریم و کاملاً فراموش خواهیم کرد که یادگیری‌هایمان را در این عرصه تقویت سازیم.

آزمونی که قرار بود از دخترم بگیرم به بعد از ظهری بسیار سرگرم‌کننده بدل شد و در مورد مسائل مختلفی به بحث پرداختیم که تا آن زمان اصلاً در موردشان صحبت هم نکرده بودیم. بعنوان یک حسابدار، روش آموزش مسائل مالی را همراه با بازی بسیار می‌پسندیدم و اولین و تنها شخصی بودم که در آن روز توانستم بازی «Rat Race» را در عرض ۵۰ دقیقه به پایان برسانم، بطوری که میانگین ساعت پایان مسابقه چیزی نزدیک به ۳ ساعت می‌شد.

در جلسه‌ای آزمایشی که برگزار کرده بودیم، یک بانکدار، یک شخص که صاحب کسب و کار بود و همچنین یک برنامه‌نویس نیز وجود داشتند و تا حد بسیار زیادی ناراحت شدم که چرا این افراد با این شرایط کاری در مورد مسائل

مالی ناآگاه هستند و تعجب کردم چگونه اوضاعشان را تا به امروز کنترل کرده‌اند. شاید برای دختر ۱۹ ساله‌ام قابل درک بود زیرا سن کمی داشت اما تمام آن‌ها سنی دو برابر او داشتند و این قضیه اصلاً قابل توجیه نبود.

بعد از چیزی نزدیک به دو ساعت و بعد از به اتمام رساندن مسابقه تنها به دخترم و دیگر افراد تحصیل کرده و ثروتمندی که در این آزمون شرکت کرده بودند نگاه می‌کردم. از بابتی خوشحال بودم که اکنون تمام مسائل ساده و پیش پا افتاده‌ای که باید در سنین بسیار پایین‌تر یاد می‌گرفتند را آموخته‌اند و از بابتی نیز ناراحت بودم که تا این سن چگونه توانسته‌اند اوضاع کاری و شخصی‌شان را مدیریت کنند. آن‌ها دیگر تمام بیانیه‌ها و آموزش‌های داخل بازی را درک کرده بودند و می‌دانستند که هر معامله می‌تواند جریان‌ات نقدی بسیاری را دربر بگیرد. ناگهان به دنیای بیرون فکر کردم که چند میلیون نفر وجود دارند که در دنیای واقعی با این مشکل بزرگ مواجه هستند و هنوز نتوانسته‌اند آن را برطرف کنند؟ بعد از اینکه ما توانستیم بازی را به پایان ببریم از رابرت اجازه گرفتیم که برای مدت پانزده دقیقه در مورد تکنیک «CASHFLOW» بین خودمان به بحث و نقد بپردازیم.

صاحب کسب و کار در گروه ما اصلاً بازی را دوست نداشت و می‌گفت: «من نیازی به دانستن این مسائل ندارم.» سپس با صدایی بلندتر ادامه داد: «حسابداران، بانکداران و وکلای بسیاری نزد من می‌آیند تا تنها این مسائل و موضوعات را به آن‌ها بگویم.»

رابرت پاسخ داد: «آیا تا بحال متوجه شده‌اید که بسیاری از حسابداران غنی نیستند؟ و بانکداران و وکلا و سهام‌داران و کارگزاران با اینکه در کارهایشان بسیار باهوش هستند اما باز هم موفق نیستند؟ از آنجا که مدارس ما در مورد آنچه که افراد را ثروتمند می‌سازد هیچ آموزشی نمی‌دهند. شاید یک روز در ترفیکی سنگین گیر افتاده باشید و هنگامی که به سمت راستان نگاه می‌کنید حسابدارتان را می‌بینید که در شرایطی بسیار مشابه گیر افتاده‌اید، سپس به سمت چپ نگاه می‌کنید و بانکدارتان را می‌بینید که او نیز همین‌طور

در ترافیک معطل مانده است.»

برنامه نویس کامپیوتر نیز که از این بازی ناراحت شده بود گفت: «من می توانم نرم افزار آن را به سادگی بنویسم که از این آزمون ها بسیار راحت تر باشد.» اما بانکدار نظر دیگری داشت: «من این مسائل را در مدرسه آموخته بودم، مخصوصاً قسمت حسابداری را، ولی اصلاً نمی دانستم که چگونه در زندگی واقعی آن ها را اعمال کنم که اکنون به خوبی یاد گرفته ام و باید از روش «Rat Race» استفاده کنم.»

دخترم که نظری بسیار شبیه من داشت نیز اعلام کرد: «از نظر من بسیار سرگرم کننده بود و مسائل گوناگونی در مورد درآمدزایی یاد گرفتم که الان واقعاً می دانم که چگونه به سرمایه گذاری مشغول شوم.» سپس اضافه کرد: «اکنون می دانم و می توانم حرفه ای که می خواهم برای کارهایم انجام دهم را انتخاب کنم و فقط برای امنیت شغلی یا منافع مالی آن را یاد نگیرم؛ زیرا اگر واقعاً بتوانم بازی را یاد بگیرم آزد خواهم شد که آنچه در قلبم قرار دارد را عملی کنم. از امروز بجای مطالعه در مورد کسب و کار، بدنبال مهارت خاصی خواهم گشت و اگر بتوانم آن را یاد بگیرم دیگر نگران امنیت شغلی و اجتماعی ام نخواهم بود.»

بعد از اینکه بازی را به اتمام رساندیم نمی توانستم با رابرت صحبت کنم، زیرا باید بیشتر در مورد پروژه اش فکر می کردم و در ملاقات های بعدی با ذهنی بازتر با هم مشغول صحبت شویم. کاملاً می دانستم که او می خواهد این بازی را برای کمک به دیگران برای رسیدن به شرایط مالی مناسب و ذهنی باهوش تر مورد استفاده قرار دهد و من نیز بسیار مشتاق بودم تا در مورد برنامه هایش بیشتر بشنوم. شوهرم ترتیب جلسه ای همراه با شام با رابرت و همسرش را داد و با اینکه نخستین ارتباط اجتماعی ما بحساب می آمد، اما احساس می کردیم که سال ها همدیگر را می شناسیم.

ما متوجه شدیم که اشتراک های زیادی بین خودمان داریم، از طبیعت و ورزش گرفته تا سلیقه فیلم و سینما و ذائقه های غذایی و همچنین تفاوت هایمان مسائل اجتماعی و اقتصادی را نیز در بر می گرفت. در مورد مسائل

مختلفی که مربوط به جهان در حال تغییر بود صحبت کردیم و زمان زیادی را به این موضوع که چگونه آمریکایی‌ها اهمیت زیادی به دوران بازنشستگی نمی‌گذارند گذاشتیم. آیا فرزندان من باید در سن ۷۵ سالگی بازنشسته شوند؟ متوجه شدیم که این امر بسیار خطرناک است و در عین حال کمتر کسی به فکر آن است.

نگرانی اولیه رابرت، شکاف رو به رشد بین افراد در سرتاسر دنیا و خصوصاً افراد آمریکایی بود. او توانسته بود در سن ۴۷ سالگی بازنشسته شود و با تفکر خوب نسبت به این شرایط توانسته بود موفق باشد. او نیز دقیقاً مانند ما به تغییر دنیا فکر می‌کرد و از این بابت نگران بود، اما آموزش و پرورش در کنار این تغییر، دچار هیچ دگرگونی نشده است و طبق گفته‌های او، کودکان امروز ما در حال تحصیل در یک سیستم آموزشی بسیار قدیمی هستند و در مورد موضوعاتی فکر می‌کنند که هرگز قابل استفاده نخواهند بود و با این اوصاف اصلاً برای دنیایی که در آن وارد خواهند شد آماده نیستند.

«یکی از توصیه‌های خطرناکی که امروزه می‌توانید به بچه‌ها بدهید رفتن به مدرسه است و اینکه نمرات عالی کسب کنند و برای گرفتن یک شغل عالی مطمئن باشند.» این توصیه بسیار قدیمی شده است و اگر مانند من بدانید که در آسیا، اروپا و آمریکای جنوبی چه اتفاقاتی در جریان است شما نیز واقعاً نگران خواهید شد. اگر می‌خواهید فرزندان‌تان آینده خوبی داشته باشند نباید با مجموعه‌ای از قوانین قدیمی آن‌ها را به جلو هدایت کنید و این مسئله بسیار خطرناک است.

از او پرسیدم منظورش از «قوانین قدیمی» چیست و رابرت پاسخ داد: «مردم برخلاف من از قوانین بسیار مشابهی پیروی می‌کنند. بعنوان مثال چه اتفاقی می‌افتد اگر یک شرکت بزرگ اعلام ورشکستگی کند؟»

پاسخ دادم: «مردم بسیاری بیکار می‌شوند، خانواده‌ها از هم می‌پاشند و بیکاری افزایش می‌یابد.»

«بله کاملاً درست است و سپس چه اتفاقی برای آن شرکت در بورس خواهد

افتاد؟»

پاسخ دادم: «ارزش آن به کل پایین خواهد آمد و در نتیجه برای جبران، هزینه‌هایش را باید پایین بیاورد و برای این کار باید نیروی کاری‌اش را نیز کم کند و در نهایت ارزش سهام دیگر شرکت‌های رقیب به مراتب بالا خواهند رفت.»

او گفت: «کاملاً درست است. وقتی سهام بالا برود، افرادی مثل من که سهامدار هستند ثروتمند می‌شوند و این چیزی است که با مجموعه‌ای از قوانین به آن معنا می‌دهم. کارکنان شکست می‌خورند و سرمایه‌گذاران پیروز خواهند شد.»

رابرت توانست به خوبی تفاوت بین کارمند و کارفرما را به خوبی توصیف کند. سپس به او گفتم: «اما برای اکثر مردم سخت است که بدانند این اتفاق چگونه خواهد افتاد و فکر می‌کنند این قضیه اصلاً عادلانه نیست.»

رابرت پاسخ داد: «اما اگر بخواهید این قضیه را برای یک کودک توضیح دهید بسیار ساده و قابل فهم خواهد بود و تنها فرض کنید که سیستم مدرسه به گونه‌ای فراهم باشد که فرزندان را براساس این تعبیر برای دنیای آینده آماده کنند و در نتیجه بعد از فارغ‌التحصیل شدن با قوانین بسیاری آشنا خواهند شد، قوانینی که برایشان مفید خواهد بود.»

قوانینی وجود دارند که ثروتمندان از آن استفاده می‌کنند و یک سری قوانین دیگر نیز هستند که ۹۵ درصد دیگر جامعه از آن‌ها پیروی می‌کنند. آن ۹۵ درصد از قوانین قدیمی در خانه و مدرسه استفاده می‌کنند و در نتیجه بسیار سخت خواهد بود که به آن‌ها بگویید: «به سختی مطالعه کنید تا شغلی پیدا کنید.» امروزه یک کودک نیاز دارد که آموزش‌های پیچیده‌تر با سیستم فعلی بازار را یاد بگیرد؛ اما مدارس امروزه هیچ اهمیتی به این قضیه نمی‌دهند و حتی برای رایانه‌های سرکلاس نیز خرجی متحمل نمی‌شوند. پس چگونه می‌توانند آموزشی را به دانش‌آموزان یاد دهند که هیچ‌آشنایی با آن ندارند؟»

پرسیدم: «پس چگونه می‌توانیم کودکانمان را با پول و نحوه استفاده از آن

آشنا کنیم در صورتی که مدارس هیچ آموزشی در این بابت به آن‌ها نمی‌دهند؟»
رابرت پاسخ داد: «پاسخ اینجاست که چگونه می‌توانیم این فرایند را برای والدین آسان کنیم. در حالی که آن‌ها حتی خودشان را درک نمی‌کنند. من در این بابت کتابی نوشتم.»

به او گفتم: «چه جالب. این کتاب کجاست؟»
پاسخ داد: «در کامپیوترم، سال‌هاست که آن را در آنجا نگهداری می‌کنم و گاهی اوقات مطالبی به آن اضافه می‌کنم و تاکنون نتوانسته‌ام آن را کامل کنم؛ اما کتابی کامل است که توانست من را به یک فروشنده خوب تبدیل کند.»
بعد از خواندن قطعه‌هایی از این کتاب تصمیم گرفتم که آن را به اشتراک بگذارم زیرا شایستگی‌های فراوانی در خودش داشت و به ویژه در این دوره در حال تغییر بسیار مناسب و قابل استفاده است. ما با هم در مورد به اتمام رساندن کتاب توافق کردیم و سپس از او پرسیدم به چقدر اطلاعات مالی نیاز است تا یک کودک بتواند در این مسیر موفق باشد و رابرت پاسخ داد این مورد کاملاً به آن کودک بستگی دارد. او در سن نوجوانی می‌دانست که می‌خواهد ثروتمند شود و به اندازه کافی نیز خوش‌شانس باشد که پدری غنی داشته باشد که در این مسیر به او اراده دهد و راهنمایش باشد. رابرت گفت: «آموزش پایه و اساس موفقیت است و همان‌طور که مهارت‌های تحصیلی بسیار حیاتی هستند. مهارت‌های مالی و مهارت‌های ارتباطی نیز بسیار ضروری می‌باشند.»
آنچه در ادامه این کتاب خواهد آمد داستان دو پدر رابرت می‌باشند که یکی غنی و ثروتمند و دیگری بی پول است.

و اتفاقات و تفاوت‌های این دو پدر چشم‌انداز مهمی را در زندگی فراهم می‌کند. این کتاب توسط من حمایت، ویرایش و جمع‌آوری شده است و لازم است که هر حسابداری در طول زندگی‌اش حداقل یکبار آن را بخواند. هرچند که بسیاری از مطالب کتاب در مورد سرمایه‌گذاری و تصمیمات آن‌ها است اما اصولی کاربردی نیز می‌تواند برای حسابداران داشته باشد. هنگامی که ما بعنوان والدین، به فرزندانمان توصیه می‌کنیم به مدرسه بروند و سخت مطالعه

داشته باشند و در نهایت کار خوبی پیدا کنند، اغلب آن را به یک عادت فرهنگی تبدیل کرده ایم و می دانیم که اصلاً کار درستی نیست.

وقتی رابرت را برای اولین بار دیدم، ایده هایش مرا شگفت زده می کرد. ایده اینکه دو پدر داشته باشد و هر کدام او را به سمت اهداف متفاوتی هدایت کنند. پدر تحصیل کرده مدام توصیه می کند که برای یک شرکت کار کند در صورتی که پدر ثروتمند او را برای کار در شرکتی که خودش باید تأسیس کند دعوت می کند. هر دو مسیر زندگی نیاز به آموزش دارند اما روش آن ها کاملاً متفاوت بوده و قابل مطالعه هستند. پدر تحصیل کرده رابرت، مدام او را تشویق می کند که شخصی هوشمند باشد و در صورتی که پدر ثروتمند او را تشویق می کند که افراد هوشمند را در اطرافش استخدام کند.

داشتن دو پدر مشکلات بسیار زیادی به وجود می آورد؛ اما پدر واقعی رابرت سرپرست آموزش و پرورش در ایالت هاوایی است تا زمانی که او ۱۶ ساله بود مدام تهدیدش می کرد که اگر نمرات خوبی دریافت نکند کار خوبی پیدا نخواهد کرد؛ اما این جملات تأثیر زیادی بر روی رابرت نمی گذاشت و از همان اول می دانست که مسیر شغلی وی مالکیت شرکت ها است و نه اینکه برای آن ها کار کند. رابرت در ابتدا دانشگاه را زیاد مناسب نمی دید اما بالاخره اعتراف می کند که مشتاقانه شروع به ساخت دارایی های خود کرد و در این مسیر در نهایت توانست موافقت کند که تحصیلات دانشگاهی نیز می تواند مفید باشد.

درست است که مطالب این کتاب احتمالاً برای بسیاری از والدین مشکل باشد زیرا آن ها بطور مداوم به سختگیری بر روی فرزندان توجه می کنند و سعی دارند تحت هر شرایطی آن ها را در مدارس نگه دارند؛ اما در عوض با تغییر دنیا، ما والدین نیز باید جسور باشیم و همراه با ایده های نوجوانانمان را تربیت کنیم و مطالب این کتاب می تواند برای آن ها بسیار مفید باشد.

رابرت ادعا می کند که می تواند ثروتمند شدن کودکان را بطور کاملاً متفاوتی آموزش دهد. با این روش می توانید فرزندانان را در خانه آموزش دهید. شاید با

این روش‌ها زیاد موافق نباشید اما به عنوان یک ارشد حسابداری به شما توصیه می‌کنم که بعنوان یک پدر و مادر از این روش استفاده کنید زیرا مفهوم ساده تلاش برای کسب نمرات خوب در مدارس برای پیدا کردن شغلی مناسب در آینده بسیار قدیمی شده است. ما نیاز داریم فرزندانمان را با سطح بالاتری از پیچیدگی آشنا کنیم و نیاز به ایده‌های جدید و متفاوت خواهیم داشت.

بعنوان یک مادر کاملاً امیدوارم که این کتاب می‌تواند به والدین کمک شایانی کند و رابرت نیز امیدوار است که بتواند در این مسیر کمکی به آن‌ها کرده باشد و در این مسیر موفق باشند. اگر امروز شما یک سرایدار، باغبان یا کاملاً بیکار هستید می‌توانید آموزش‌های لازم را برای مسائل مالی دریافت کنید تا پیشرفت را در زندگی‌تان حس کنید و بیاد داشته باشید که اطاعات مالی یک فرایند ذهنی است که می‌توانیم به سادگی و به کمک آن مشکلات مالیمان را برطرف سازیم.

امروزه ما با تغییرات جهانی و تکنولوژی رو به رو هستیم حتی بزرگ‌تر از آن چیزی هستند که در تصوراتمان به آن‌ها فکر می‌کنیم. هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که چه پیش خواهد آمد، واقعیت این است که چه کسی می‌داند چه چیزی را می‌تواند در آینده به ارمغان بیاورد؟ هراتفاقی می‌تواند رخ دهد و در این مسیر ما دو انتخاب داریم: بازی کردن در مکانی امن یا بازی کردن باهوش بالا توسط آموزش‌هایی که دریافت می‌کنیم.

شما می‌توانید بیدار شوید و با کسب مهارت‌های عالی در مسائل مالی به نایغه‌های جدید تبدیل شوید.

با تشکر از شما که این کتاب را برای خواندن انتخاب کردید.

پدر پولدار، پدر بی پول